

مقدمه‌ای بر مبنای تفکر نظری و سیاسی اقوام ایرانی (۳)

محمود عبادیان

۶. نظام اجتماعی به مثابه بازتابی از نحوه زندگانی مادی و فرهنگ ملی يك قوم

تاریخ نشان می‌دهد که اقوام صدر تاریخ از دو طریق به قدرت سیاسی ملی رسیده‌اند: یکی راهی است که ساکنان بومی و اصلی یک منطقه یا سرزمین رفته‌اند، بدینگونه که اقوامی که در یک سرزمین می‌زیسته‌اند طی یک روند دراز مدت مراحل زندگانی اشتراکی اولیه و طایفه‌ای را در اثر رشد تولید و شرایط زندگانی گذرانده و به استقرار سیاسی مرکزی رسیده‌اند. طبیعی است که راه رسیدن به قدرت واحد ملی راهی سر راست نیست، بلکه مراحل قبلی آن پیدایش حکومت‌نشین‌های کوچک و پراکنده بوده است، که سپس تحت شرایط خاصی به برقراری قدرت واحد قومی (ملی) موفق شده‌اند. این راهی است که کمابیش چینی‌ها، مصری‌ها و مردم بومی نین‌النهرین و اقوام یونانی رفته‌اند. یک چنین راهی در جریان یک تحول درازمدت و در پیوند با عناصر طبیعت در محیط زیست انجام می‌گیرد و از این نقطه نظر آغشته به برخی پدیده‌های غریزی و ابتدائی است.

دوم راهی است که اقوام غیربومی یا ساکنان تازه یک منطقه و یا اقوام وابسته به قدرت‌های دیگر پیموده‌اند. درین مورد راه حصول قدرت سیاسی ملی همراه با رویارویی و تصادم و جنگ است و در نتیجه خیلی از عناصر غریزی و پدیده‌های محل زیست را در آن نمی‌توان دید. این راه مستلزم تدارک مادی و فرهنگی و عقیدتی است که طی آن افراد قوم برای رسیدن به منظور خود بسیج و متحد می‌شوند. در روند چنین تدارک و بسیجی و در گرماگرم مبارزه جهت تحقق خواست‌های سیاسی و ملی قوم، مردم به جنبش و تحرک در می‌آیند و خیلی از عادات کهنه و غریزه‌هایی را که از طبیعت و توحش آن به ارث برده‌اند، ترک

می‌کنند و بدین‌گونه خود را آمادهٔ زندگانی نوین کرده و به‌پیشواز می‌روند. قومی که در روند یک چنین مبارزه و حرکتی به‌هدف نزدیک می‌شود، نه‌تنها بقایای عقب‌ماندگی را از خود دور می‌سازد، بلکه بالقوه در مقامی قرار می‌گیرد که بهترین دستاوردهای اجتماعی و سیاسی را پذیرا گردد و از آن‌ها جهت پیشرفت مادی و معنوی خویش بهره‌گیرد. چه، قوم یا ملتی که به‌پا می‌خیزد و قیدوبندهای پراکندگی و وابستگی را پاره می‌کند و به‌حقوق سیاسی و ملی دست می‌یابد، شرایط آن‌را دارد که با همان شور و شوق با به‌شاهراه تاریخ و جرگهٔ ملل پیشرفته گذارد و حتی برآنان پیشی جوید.

تاریخ اجتماعی نشان می‌دهد که چنین رخدادهایی می‌توانند چرخش‌هایی در پیشرفت اجتماعی ایجاد کنند، چه، رهائی قوم یا ملتی از قید و بندهای وابستگی و عقب‌ماندگی نه‌تنها وی را در مسیر ترقی بعدی رهنمون می‌شود، بلکه در همان حال با تأثیر مثبتی که روی جریان‌ها و اقوام دیگر و روابط خارجی می‌گذارد، مصدر پیشرفت و ترقی بعدی می‌گردد. این راه را میتانیان (اقوام ایرانی درفلات در حدود نیمهٔ هزارهٔ دوم پیش از میلاد)، مادها و پارس‌ها، رومی‌ها و ژرمن‌ها و غیره رفتند.

تکاپو و مدارک اقوام ایرانی جهت استقرار قدرت سیاسی ملی

نخستین کوشش‌ها و تکاپوی اقوام ایرانی در راه رسیدن به‌وحدت سیاسی و ملی و پیامدهای چنین تکاپویی به‌صورت اسطوره منعکس شده و به‌جای مانده است. مطالعهٔ اسطورهٔ ایران، جهت وقوف به‌جنبه‌های تاریخی آن، ما را به‌این نتیجه می‌رساند که ایرانیان ساکن فلات، نخست در مشرق و شمال شرقی آن مستقر و در آن‌جا موفق به‌پدیدآوردن قدرت سیاسی شده‌اند. اسطوره و مدارک تاریخی نشان می‌دهند که آنان با بخشی از بومیان منطقه در مناسبات خصمانه بوده‌اند، مردمی که شاهنامه از آن‌ها به‌عنوان دیوان یاد می‌کند و در مقایسه با ایرانیان از فنون و دانش‌های چندی بهره‌داشته‌اند و ایرانیان از این دانسته‌ها و تجربه‌ها سودجویی می‌کرده‌اند. واقعیت تاریخی دقیق این امر هرچه بوده باشد، نمی‌توان منکر شد که ایرانیان این خطهٔ زمانی دارای یک قدرت ملی مرکزی بوده‌اند. در اوستا و بندهشن و شاهنامهٔ فردوسی اشاره‌های روشنی در این رهگذر وجود دارد. داده‌های اسطوره‌ای و تاریخی حاکی از آنند که قبل از به‌قدرت رسیدن مادها و هخامنشیان، در این قسمت فلات ایران پیشدادیان و کیانیان

مستقرکنندگان قدرت سیاسی بوده‌اند. آنچه که دربارهٔ اندیشه و فرهنگ کیشی پیشدادیان می‌توان گفت این است که گواهی بوجود آموزش‌های زرتشتی در دست نیست و اصولاً زمان حکومت پیشدادیان قبل از پیدایش گائاهای زرتشت بوده است، چه در اسطورهٔ پیشدادیان ذکری از اهورامزدا و آئین وی در میان نیست، در حالی که در گائاهای زرتشت از کیانی‌ها انتقاد شده و کنایه هم دربارهٔ جمشید وجود دارد. دربارهٔ کیفیت و درازای قدرت پیشدادیان و کیانی‌ها اطلاعات زیادی در دست نیست.

پیروزی مادها بر آشور و پیدایش دولت ماد نخستین گام بزرگ در راه قدرت سیاسی و مدنی اقوام ایرانی بود. زیرعنوان مادها، اسناد آشوری و بابلی و یونانی اقوام ایرانی شمال غربی فلات ایران را یاد می‌کنند که با عده‌ای اقوام کوچک دیگر وحدت کرده بودند و تا اواخر قرن هشتم قبل از میلاد وابسته به آشور و یا خراج‌گذار آن دولت بودند. منابع باستانی به‌طور عمده از برخوردها و جنگ‌های میان مادها و دولت آشور و دیگر اقوام و از پیروزی مادها بر آشور و فتح‌های دیگر دولت ماد یاد می‌کنند، ولی خبری دربارهٔ فرهنگ و عقاید کیشی مادها نمی‌دهد.

از قرائن برمی‌آید (رجوع کنید به بررسی‌های دانشمندان شوروی، در آن میان به «تاریخ ماد» به قلم دیاکونوف) و محبوبیت مادها نیز آن را تأیید می‌کند، که قدرت مادها بر مبنای ضابطه‌های اجتماعی و سیاسی و نظامی تازه‌ای استوار بوده و از پشتیبانی اقوام کوچک و وابستهٔ همسایه برخوردار بوده است. دولت ماد پس از آن‌که با کمک بابل بر آشور غلبه کرد، به‌سرعت گسترش یافت و مناطق نسبتاً بزرگی را گرفت و قدرت نوین‌یاد هخامنشی را در جنوب غربی فلات ایران نیز به‌خود ضمیمه کرد و بدین‌گونه بخش بزرگی از فلات ایران را متحد ساخت.

قدرت ماد از خود آثار مادی و فرهنگی روشنی به‌جای نگذاشته و در نتیجه اطلاع چندانی دربارهٔ جنبه‌ها و خصلت‌های نوظهور آن در دست نیست. مدارک چندی بر آن دلالت دارند که مادها گام‌هایی در ترویج آئین مزدائی برداشته‌اند، اما دانسته نیست که آنان این آئین را که قبلاً وجود داشته به‌چه نحو پذیرفته و پیاده کرده‌اند. نوشته‌ای کتبی به‌دست نیامده که پرتوی بر خصلت روبنائی نخستین نظام اجتماعی اقوام ایرانی اندازد. جای تردید نیست که خیلی از سنت‌های نیک اجتماعی و نظامی و سیاسی مادها را هخامنشیان به خدمت‌گرفتند و این‌ها تحت لوای قدرت هخامنشی شکفتگی بعدی یافتند. برخی از تاریخ‌نویسان باستان برآنند که دولت هخامنشی امر مادها را ادامه داد (از آن جمله تسنوفون).

هرودوت در تاریخ خود اکثراً ایران هخامنشی را با نام دولت مادها یا شاه مادها یاد می‌کند و برعکس در مواردی از مادها با نام هخامنشیان سخن می‌گوید. این بدان معناست که هر دو عنوان برای مشخص کردن اقوام ایرانی به‌کار می‌رفته است. همزمان با گسترش قدرت مادها در شمال و غرب فلات ایران، کوشش اقوام ایرانی جنوب در راه وحدت و به‌وجود آوردن مرکزیت سیاسی به‌رهبری خاندان هخامنش جریان داشت، به‌طوری که از دهه‌های اول قرن هفتم قبل از میلاد آنان بفرارس و انشان حکومت می‌کردند. البته جنبش استقلال‌طلبانه مادها در شرایط مساعدتری پیش رفت و در نتیجه نشو و نمای آن سرعت بیشتری یافت. بدین‌گونه کمابیش در یک زمان در دو قسمت فلات پایه‌های یک قدرت سیاسی اقوام ایرانی ریخته می‌شد. مادها در شمال به گسترش دامنه قدرت می‌کوشیدند و در جنوب قدرت هخامنشی در حال استحکام بود. طبیعی بود که این دو قدرت یکی می‌شدند. حاصل این شد که هخامنشیان به استقرار قدرت واحد موفق شدند.

برخی از نویسندگان اروپایی (در آن میان نولدکه و دیاکونوف) پیروزی هخامنشیان را یک امر اتفاقی و معلول عواملی مانند روی آوردن فرمانده مادها (هارپاگوس) به سمت کوروش دانسته و کوشش کرده‌اند تاریخ باستان ایران را از دیدگاه کتسیاس برانداز کرده و نقش قدرت هخامنشی را در استحکام وحدت ملی و سیاسی اقوام ایرانی دست کم گیرند. ما برآنیم که پیروزی هخامنشیان بر مادها ریشه‌های عمیق‌تر از روی گردانی این یا آن فرمانده داشته است. مادها و هخامنشیان هر دو نیروهای تازه‌نفس تاریخ بودند و هدف قومی آن‌ها نیز کمابیش یکی بود: وحدت اقوام ایرانی در فلات ایران. در نتیجه جا برای یک فرماندهی و یک دولت می‌ماند. این که کوروش در جنگ با استیگ پادشاه ماد پیروز گردید، بایستی آن را به حساب قابلیت رهبری و تفکر جنگی عینی‌تر وی گذاشت. درست است که در پیشرفت تاریخ اتفاقات نیز نقش دارند، ولی تنها آن عوامل اتفاقی دارای نقش می‌گردند که در جهت قانونمندی حرکت تاریخ اثربخش باشند. تصادف یک عامل کور است، تنها فرمانده قابل زیردست است که می‌تواند آن را به خدمت گیرد.

دولت هخامنشی در چارچوب محدوده‌هایی که مادها بدان نائل شده بودند نماند. مادها آشور را در اتحاد با بابل شکست دادند، دولت هخامنشی یک سیاست ریشه‌ای در قبال قدرت‌های قهار و سرکوب‌کننده بین‌النهرین پیش گرفت: بدین معنا که با آن‌ها کنار نیامد، بلکه با آن‌ها خط فاصل کشید و پس از استحکام بخشییدن به بنیان خود به مبارزه با آن‌ها برخاست و با غلبه بر آنان به تهر عشیره‌ای

و طایفه‌ای در آن خطه پایان داد. همان سان که در بالا اشاره شد دولت هخامنشی مروج مناسبات تازه‌ای گردید. هسته نوین این مناسبات عبارت بود از معمول کردن مدیریت و اداره ساتراپی تمام بخش‌های مملکت که طی آن استقلال فرهنگی و دینی و اداری و تولیدی سرزمین‌های وابسته رعایت می‌شد. یک چنین مناسباتی در مقایسه با آنچه که آشور و بابل اعمال می‌کردند، گام بزرگی در راه پیشرفت و ترقی اجتماعی محسوب می‌شد.

نظام هخامنشی به‌هائیه تحقق سیاسی آموزش‌های زرتشت

دانسته نیست که آیا مادها در استقرار قدرت خود بر آموزش‌های زرتشت که در گائاه‌ها منعکس‌اند تکیه می‌کرده‌اند یا خیر. این امر در مورد هخامنشیان چندان مبهم نیست. اینان از آموزش‌ها و آئین مزدائی که بیان نیازها و آرمان اقوام ایرانی بود استفاده کرده و در تربیت سیاست‌های مختلف جهت شئون گوناگون زندگانی کشور، آن‌ها را مدنظر گرفته‌اند و تا آن‌جا که سیاست و منافع آنان اجازه می‌داد و پیاده شدنی بود، آن‌ها رعایت کردند. آموزش‌های مزدائی راه به‌قدرت رسیدن هخامنشیان را هموار کرده بود و هخامنشیان این واقعیت را می‌دانستند و به‌این آموزش‌ها احترام می‌گذارند، بی‌آن‌که آن‌ها را در بست بپذیرند و یا به کیش رسمی یا دولتی بدل کنند. دولت هخامنشی سیاست را از دین جدا کرد و این یکی از خطوط تمایزی بود که سیاست شاهان هخامنشی را از آن آشور و بابل جدا می‌کرد. آنان یا برآستی و یا این‌که به‌خاطر جلب پشتیبانی مزداستایان خود را مجری احکام اهورمزدا می‌دانستند. آن‌ها در همان حال که آسان‌گیری مذهبی را در مملکت رعایت می‌کردند، اهورمزدا را زرتشت را خدای بزرگ می‌شناختند و قدرت خود را از رحمت وی می‌دانستند. هخامنشیان بیشتر مفهوم‌های سیاسی آموزش‌های زرتشت را پذیرفته و به‌کار می‌بردند، مفهوم باستانی خشاثر (به‌معنای قلمرو سیاسی که در پارسی میانه به «شهر» بدل شده) از آن جمله است و اصطلاح «دروغ» که درست به‌مفهوم گائای زرتشت به‌کار برده می‌شد و با آن شورش - کنندگان علیه قدرت واحد مرکزی و جعل‌کنندگان واقعیت را معرفی می‌کردند.

آموزش‌های زرتشت دو جنبه دارند: از سوئی بیان نیازها و آرمان‌های اقوام ایرانی بودند، از سوی دیگر ادای ستایش نسبت به اهورمزدا. هخامنشیان وارث به‌حق مضمون نخست گائاهای زرتشت بودند و کوشیدند عناصر واقعیت‌پذیر آن‌ها را در برنامه‌های اجتماعی خود رعایت کرده و آن‌ها را جاری سازند. برخورد

آن‌ها به‌قسمت یا مضمون دوم گائاه‌ها نه‌تنها آزادانه بود، بلکه خلاق نیز بود. بدین‌معنا که عناصری از آن را پذیرفتند، برخی جنبه‌ها را آن‌سان که سیاست و اخلاق اجتماعی هخامنشی ایجاب می‌کرد تغییر دادند و از جنبه‌هایی نیز چشم پوشیدند.

برخی از ایران‌شناسان اتحاد شوروی برآنند که اعتقاد مذهبی شاهان هخامنشی مخلوطی از باورهای مذهبی حاکم در بین‌النهرین بوده است (رجوع کنید به داندمایف «ایران در دوران نخستین هخامنشیان»)، آن‌ها نه پای‌بند یک باور دینی ثابتی بوده‌اند و نه در مجموع به آموزش‌های زرتشت اعتقاد داشته‌اند. این نویسندگان سیاست مذهبی هخامنشیان را نسبت به ملل غیرایرانی با اعتقاد دینی خود هخامنشیان یکی می‌کنند. در بالا اشاره شد که هخامنشیان در امور دینی ملل خارجی آسان‌گیر بودند و تا زمانی که آن‌ها بر مبنای کیش خود علیه قدرت هخامنشی اقدامی نمی‌کردند، در اجرای آداب ملی و دینی آزاد بودند. بیشتر شاهان هخامنشی به‌خدایان اقوام دیگر احترام گذارده و حتی برای آن‌ها قربانی نیز می‌کردند. این سیاست ربط چندانی با اعتقاد مذهبی خود هخامنشیان ندارد، آن‌ها در مجموع اهورامزدا را می‌پرستیدند. اصولاً داشتن یک اعتقاد مذهبی التقاطی چندان میسر نیست، چه اعتقاد مذهبی یک جهان‌بینی بوده است و این امر نمی‌تواند التقاطی باشد، به‌ویژه در مورد رهبرانی که متکی به نظرات مذهبی مردم خود باشند.

مبنای این استدلال که گویا شاهان هخامنشی فاقد یک اعتقاد مذهبی ملی بوده‌اند اینست که آئین‌های پرستشی بین‌النهرین تکامل‌یافته‌تر از آن ایرانیان بوده و شاهان هخامنشی در مقامی نبوده‌اند که اعتقاد برتری عرضه کنند، به‌ناچار یک باور مختلط داشته و پیش گرفته‌اند (داندمایف، از آن‌میان فصل «مبارزه مذهبی در سال‌های ۵۲۲-۵۲۱ قبل از میلاد»، کتاب «ایران در دوران نخستین هخامنشیان»). این استدلال بی‌پایه است. نخست این‌که اعتقاد مذهبی را نمی‌توان به‌سادگی وارد یا اقتباس کرد. دیگر این‌که مدون‌تر بودن مذهب آشور و بابل نشان‌تکامل‌یافته‌تر بودن یا مترقی‌تر بودن آن نیست. برعکس به‌اعتبار آن‌که عقاید مذهبی اقوام بین‌النهرین قرن‌ها بلکه هزاران سال پا برجا بوده و متحجر گردیده بود، نشان‌کهنگی آن بود و در نتیجه نمی‌توانست جوابگوی نیازهای عاطفی و شور و شوق مردم نوآزاد ایرانی باشد و به‌مسائل فکری آنان پاسخ گوید. همان‌سان‌که مدون‌بودن آموزش‌های یک مذهب به‌معنای مترقی‌بودن و جوابگوی مصالح آینده بودن آن نیست. ناجامع و مجمل بودن آموزش‌های گائاه-

های زرتشت نمی‌تواند به‌عنوان عقب‌ماندگی یا نارسائی مضمون اجتماعی آن‌ها تلقی گردد. برعکس هراندیشه نوینی که بیانگر چیزهای تازه باشد، نوعی مبهم و مجمل است. آموزش‌های گائائی نمی‌کننده آموزش‌های دینی غریزی و تبعیدی آشور و بابل است و در آن‌ها برای نخستین‌بار در تاریخ ادیان سخن از حق انسان در انتخاب میان نیک و بد به‌میان می‌آید. آموزش‌های گائائی با تمام قدمتی که دارند، از تمام خرافات دین‌های بزرگ سه‌گانه کمابیش پیراسته‌اند.

میان آئین پرستش مردوک خدای آشوری و بابلی از یکسو آئین ستایشی مزدائی یک جهش فکری انسان‌ها از بدویت به‌معنویت است. آئین مردوک نماینده مذهب ترس و وحشت بود و به‌همین خاطر نیز تمام جزئیات و آداب و مراسم مو به‌مو تدوین و تنظیم گردیده بود. آئین مزدائی بیان یک مذهب اخلاقی و اجتماعی بوده است. آن‌جا که ترس و تبعید جای خود را به انتخاب و مسئولیت افراد می‌دهد، جایی برای مقررات دقیق پرستش نمی‌ماند.

ممکن است در نظر اول میان آموزش‌های گائائی و مبانی سیاسی و اخلاقی نظام هخامنشی پیوند مستقیمی به‌چشم نخورد. در حقیقت چنین پیوندی وجود دارد و آنچه که مانع چشمگیر شدن آن می‌شود، تفاوت میان ابعاد دینی و آرمانی از یکسو و ابعاد سیاسی و اجتماعی از سوی دیگر است. اگر درست است که مذهب زندگانی و هستی را بر مبنای تصور بهتری که زائیده ذهن انسان‌هاست مجسم کرده و آنچه را که هنوز نیست پیامبری کرده و نیازها و آرمان‌ها را به معنویت آسمانی درمی‌آورد و حصول آن را به‌ستایش نیروهای آسمانی منوط می‌کند، آن‌گاه می‌توان در آموزش‌های گائائی همه‌جا سخن از آنچه که بایستی باشد ولی هنوز نیست یافت. زرتشت نگران آینده است، وی گذشته را در همه‌جا انتقاد می‌کند. آنچه در گائاها انتقاد می‌شود، پراکندگی و ناعدالتی و نابسامانی و نبودن امنیت و آرامش است. زرتشت تمام این‌ها را در سایه خرد و فرزاندگی اهورمزدا و سامان وی (اشا) قابل حصول می‌داند و به‌همین خاطر نیز آن‌ها را به‌میان می‌آورد. تفاوت میان قدرت مطلوب گائائی (خشاثر و ایریا - گائا ۵۱) و قدرت هخامنشیان در واقع تفاوت میان یک آرمان مذهبی امکان‌پذیر و تحقق عملی آن به‌دست انسان‌های روی زمین است.

آموزش‌های گائائی پایه‌های اندیشه‌ای و فرهنگی بیدایش قدرت هخامنشیان بودند. تنها یک چنین زمینه فکری قبلی می‌توانست مایه و خمیره نخستین قدرت ملی و سیاسی تمام اقوام ایرانی گردد، نظامی که از قدرت‌هایی که تا آن زمان وجود داشتند، متمایز بوده و بیان مناسبات تکامل‌یافته‌تر اجتماعی بود.

بستگی میان اسطوره و تفکر یونانی و دولت شهری یونان باستان

اسطوره یونان زمینه و الگوی طرز تفکر و زندگانی سیاسی یونانی‌های باستان بوده است. همان‌سان که قهرمان‌های ایلپاد و ادیسه هومر مسایل همگانی و عام را از دیدگاه منافع و سعادت و شهرت فردی برانداز می‌کنند، همان‌گونه نیز قشرهای آزاد جامعه دولت شهری فکر و عمل می‌کردند و مسایل زندگی قومی را مورد توجه قرار می‌دادند. خدایان المپیک مظهر تمامیت اخلاقی و آرمانی یونانی-ها بودند و اصول اخلاقی می‌بایستی طبق این اصل که خدایان حافظ منافع افراد بودند، در خدمت خرسندی فردی قرار گیرد. پیداست که یک چنین طرز تفکر و تلقی می‌بایستی در سیستم مدیریت و نظام اجتماعی اقوام یونانی به‌نحوی منعکس شود. واقعیت و تاریخ اجتماعی یونان شامل انبوهی از این‌گونه انعکاس‌ها است. یکی از آن‌ها عدم آمادگی یونانی‌ها برای تندر دادن به یک قدرت واحد سیاسی و ملی مرکزی است. این پدیده یکی از عواملی بود که دموکراسی و مرکزیت را در یونان باستان آشتی‌ناپذیر کرده بود. یکی از زمینه‌های اساسی مخالفت با قدرت یگانه مرکزی، بستگی و شیفتگی نسبت به آزادی‌های سنتی قبیله‌ای و اجدادی و فردی بود. در بالا به‌سورس انتیگون علیه کرئون اشاره شد. برای انتیگون موضع اجتماعی این یا آن برادر مهم نبود، وی می‌خواست خدمتگزار و خصم هر دویکسان دفن گردند.

زندگانی طبقه برده‌داران آزاد یونان باستان تابعی از منافع اقتصادی و شهرت‌طلبی بود. آن زمان که متنفدان و فرماندهان نظامی و متفکران اشرافی مورد تهدید واقع شده یا زیر فشار دیگران قرار می‌گرفتند و یا این‌که به‌اصطلاح چرخ برمراد آنان نمی‌گشت، آن وقت کشور و مردم و فرهنگ خود را ترک کرده و در دربار هخامنشی آرامش و سعادت می‌جستند. زندگانی سیاسی در برخی از دولت‌های شهری یونان باستان بی‌شباهت به‌وضع سیاسی امروز بعضی کشور-های اروپای غربی نبود، کشورهایی که در آن‌ها احزاب و جناح‌های مختلف در زور آزمایی‌اند. اعضای آزادپولیس یونان باستان به‌دور قدرتمندان و صاحب‌نفوذان گرد می‌آمدند و از موضع سیاسی این یا آن شخصیت مشهور طرفداری می‌کردند. کم نیست مواردی که رقابت مالی و یاسیاسی میان گروه‌ها رنگ دعوای میان دموکراسی و استبداد به‌خود می‌گرفت. تاریخ‌نویسان یونان باستان (در آن میان هرودت) بارها به این واقعیت اشاره کرده‌اند که یونانی‌ها حتی زیر تهدید خارجی و روبروشدن با خطر، حاضر نبودند روی مسایل میهنی و دفاعی وحدت‌نظر پیدا کنند.

انگیزه یک چنین موضع‌گیری را باید بیشتر در نحوه تفکر فردی (اندیویدو- آلیستی) جستجو کرد تا در شعور یا بینش عمومی افراد. حرکت از نقطه نظر فردی روی فعالیت قشر آزاد در تمام شئون زندگانی عمومی سایه انداخته بود. یکی از پیامدهای برخورد شخصی به‌مسائل عمومی از جمله این بود که هزاران سرباز حرفه‌ای یونانی از منبع مزدوری برای بیگانگان تأمین معاش می‌کردند، هر که پول می‌داد آن‌ها به‌وی خدمت می‌کردند. بسیاری مواردی که اینان علیه این یا آن دولت شهری وطن خود جنگیده و هموطنان خویش را از پای درمی‌آوردند. دموکراسی یونان باستان دارای خصلت دوگانه بود: از یک سو امکان می‌داد که قشرهای آزاد جامعه رشد کرده و افراد بتوانند استعداد و ابتکار شخصی خویش را به‌کار اندازند و تمتع برند، از سوی دیگر چون مبنای این دموکراسی نفع گروهی بود مانع می‌شد که تفکر ایجاد قدرت واحد ملی که بیان اراده تمام مردم یونان باشد، تحقق‌پذیر گردد. به عبارت دیگر دموکراسی از سوئی رشد بی- سابقه مادی و فرهنگی قشرهای آزاد را پدید آورده بود، از سوی دیگر توسعه بعدی همین دموکراسی سدی شده بود در برابر وحدت سیاسی اقوام یونانی.

۷. تأثیر ایران هخامنشی بر پیشرفت اجتماعی یونان باستان

با پیدایش قدرت هخامنشی یک قدرت سیاسی و نظامی در بین‌النهرین و فلات ایران و امتداد دریای مدیترانه ظاهر شد که همه همسایگان دور و نزدیک می‌بایستی روی آن حساب کنند و در سیاست خارجی خود آن را در مد نظر داشته باشند. ایران هخامنشی کانونی شده بود که نیروهای عمده سیاسی زمان راسمت می‌داد و مهر خود را روی رویدادهای مهم منطقه می‌گذاشت. این امر زائیده پایه ملی قدرت هخامنشی و گسترش بین‌المللی آن بود. دولت هخامنشی از یکسو برآورد و حاصل مبارزه اقوام ایرانی به استقلال ملی بود و بر همین مبنای هر قدرتی که در جهت خلاف استقلال سیاسی و ملی ایران وارد عمل می‌شد، در می‌افتاد و هرخطری و تهدیدی را در این رهگذر از آن دور می‌کرد. از سوی دیگر یک نیروی نازمنفس اجتماعی و نظامی شده بود و بنابه‌ماهیت خود جویای گسترش و توسعه بود. راز سیاست کشورگشائی آن را باید در این عامل دید. این سیاست کشورها و سرزمین‌های چندی را ضمیمه امپراتوری ایران کرد و نفع اقتصادی و

حیثیت سیاسی نیز در آغاز همراه داشت، ولی با گذشت زمان جنبه منفی آن آشکار شد و یکی از عواملی شد که باعث سقوط دولت هخامنشی گردید.

مناسبات ایران هخامنشی با دولت‌های یونان یک مقوله مختص به خود بود. ایران از بدو پیدایش قدرت هخامنشی با یونانی‌ها همسایه شد و این همسایگی از کناره‌های دریای سیاه تا دریای مدیترانه امتداد یافت و از همان آغاز رقابت و کشاکش و جنگ را نیز همراه داشت. رقابت ایران و یونان دامنه‌ای وسیع داشته و شئونی مانند سیاست و تجارت و قوای دریائی و زمینه‌های اجتماعی و فرهنگی را نیز در بر می‌گرفت.

قبل از پیدایش دولت هخامنشی دولت‌های یونانی بندرها و خطوط دریائی و خشکی تجارت و داد و ستد را از دریای سیاه تا شمال آفریقا و بین‌النهرین را کمابیش در نظارت خود داشته و از مزایای اقتصادی و سیاسی مهم آن استفاده می‌کردند. با پیدایش قدرت هخامنشی و توسعه آن به طرف دریای سیاه و مدیترانه از امتیازها و مزیت‌های شهرهای بزرگ یونان کاسته شد و دولت هخامنشی به بهره‌برداری از این مزیت‌ها پرداخت و اکثر آنها را از دست یونانی‌ها به‌درآورد. این بود زمینه اصلی رقابت ایران و یونان. دولت‌های شهری یونان ناچار به مبارزه با دولت ایران بودند و آن، نه به خاطر آن‌که مزیت‌های از دست رفته را بازستانند، بلکه بیشتر برای آن‌که امتیازهای تازه ندهند. دولت هخامنشی بنابه حکم بنیة سیاسی و نظامی خود مصمم به گسترش بود و چون یونان را سد راه می‌دید به زور متوسل می‌شد.

در کشاکش و رقابت میان ایران و یونان، دولت هخامنشی در اول موفق بود. شکست خشایارشا در یونان حد قدرت هخامنشی را آشکار کرد و نشان داد که اشغال یونان مرکزی میسر نیست. همین شکست نیز نشان داد که یونانی‌ها توان در هم شکستن قدرت هخامنشی را ندارند، ولی می‌توانند جلوی تعرض آن را بگیرند.

تاریخ‌نویسان اروپائی در پیرامون این حالت - نه پیروزی کامل و نه شکست قطعی - تفسیرهای گوناگونی نوشته‌اند. اینان انگیزه ناموفقیت دولت ایران را در بربریت و استبداد هخامنشیان از یکسو و وجود دموکراسی در یونان از طرف دیگر می‌دانند (رجوع کنید به نلدکه «مقاله‌هایی درباره تاریخ ایران»). آنان ناتوانی یونانی‌ها را در جنگ با ایرانیان به خیانت بعضی از سران یونانی مربوط کرده و پیروزی‌های نسبی ارتش هخامنشی را یک امر تصادفی می‌دانند. اما این تفسیرها تمام واقعیت را منعکس نمی‌کند و ریشه‌های عمیق‌تر نه پیروزی کامل و

نه شکست قطعی مناسبات دویست ساله ایران و یونان باستان را به میان نمی آورند.

در بالا اشاره به این نکته شد که پیدایش نظام هخامنشی دارای اهمیتی بیش از تأمین منافع اقوام ایرانی مبنی بر استقلال سیاسی و ملی آنان بود. دولت هخامنشی نخستین قدرت متمرکز تاریخ بود که به مناسبات برده داری بین النهرینی پایان داده بود و بدین گونه مسیر تازه ای در کشورداری گشوده بود. در نتیجه هم بیانگر منافع توده های اقوام ایرانی بود و هم حامل گرایش نوین تاریخ. این جنبه متری و بنابراین برتر یک ضرورت اجتماعی بود و نسبت به دموکراسی برده داران یونانی رجحان داشت. می توان گفت که این واقعیت در عین حال عاملی بود که نه تنها برخی شخصیت ها و فرماندهان یونانی را به سوی قدرت هخامنشی متمایل می کرد، بلکه برخی از دولت های شهری کناره های دریای سیاه را هم به نزدیک شدن با دولت هخامنشی ترغیب می کرد، آن ها وابستگی ساتراپی به هخامنشیان را به وابستگی به اسپارترتا یا آتن ترجیح می دادند، یعنی از مزیت های اقتصادی و امنیتی آن برخوردار می شدند.

البته توسعه نظامی و سیاسی قدرت هخامنشی مشروط و محدود بود. از نظر داخلی این رشد عقب مانده اقتصادی ایران بود که جلوی گسترش سیاسی و نظامی را می گرفت. منابع درآمد مالی دولت بیشتر مالیات ها و ثروت کشورهای وابسته بود تا نتیجه رشد تولیدی و فعالیت اقتصادی مردم ایران. از نظر خارجی این حق طبیعی ملل غیر ایرانی وابسته به ایران بود که نه تنها گسترش بعدی قدرت هخامنشی را با اشکال روبه رو می ساخت، بلکه نادیده گرفتن آن دائماً ایجاد نا امنیتی و در نتیجه طلب دخالت توأم با قهر می کرد که به نوبه خود باعث تضعیف قدرت مرکزی می شد. اقوام و ملل خواستار استقلال ملی و سیاسی بودند. این حق را نمی شد با توسل به قهر نادیده گرفت. در حمله خشایارشا به آتن جنبه ضعف قدرت متری هخامنشی آشکار گردید: یونانی ها به دفاع از آزادی و استقلال خویش برخاستند، همان اصلی که هخامنشی ها، آن را برای اقوام ایرانی تأمین کرده بودند.

ضعف یونان در پراکندگی دموکراسی آن بود، دموکراسی که رنگ اقتصادی و پیشه ای داشت و بهتر از همه در این زمینه ها باعث شکستگی اقتصاد آزادان اشراف و برده دار شد، ولی عاری از خصلت عام سیاسی بود. دولت های شهری یونان در رقابت و ستیز همیشگی بودند، طبیعی است این وضع مقابله متحد آن ها را در برابر تهاجم خارجی ناممکن می ساخت و به آن ها امکان نمی داد به فرماندهی

و استراتژی واحدی برسند. در واقع مزیت‌هایی را که دموکراسی اداری یونان برای قشرهای آزاد جامعه یونان تامین کرده بود، نمی‌توانست به‌واسطه عدم تمرکز شکوفائی ملی پیدا کند. این دموکراسی در شرایط بحرانی حتی باعث فلج شدن اراده‌ها می‌شد، بدین‌معنا که جلوگیری بروز متمرکز تمایلات و علائق مردم به‌صورت یک اصل عام می‌شد. به‌عنوان مثال پس از لشکرکشی خشایارشا به آتن و آرایش نادرست نیروی دریائی ایران و در نتیجه شکست ایرانیان، یونانی‌ها در مقامی بودند که مجموع قوای ایران را نیست و ناپود کنند. خوشبختانه همچشمی میان گروه‌ها و واحدهای یونان و متحد نبودن فرماندهان مانع شد که این فلاکت بالقوه تحقق‌پذیر گردد. این بدان معناست که دموکراسی یونان فاقد مرکزیت بود. همزیستی و رقابت ایران و یونان باستان از نقطه‌نظری، مفید و سازنده نیز بود. دولت هخامنشی با سیاست گسترش‌جوی خود هشدار برای کشورهای همسایه گردید: آن‌ها در صدد برآمدند قابلیت برابری و مقابله با قدرت هخامنشی را دارا گردند. بیش از همه یونانی‌ها درین راه کوشا شدند. قدرت ایران هخامنشی آن‌ها را برآن داشت که به مسئله وحدت اقوام و دولت‌های یونانی توجه بیشتری بنمایند. در واقع این جبر رویدادها، یعنی از دست رفتن برخی مناطق و امتیاز-های دریائی بودند که نزدیک شدن دولت‌های شهری یونان را به دو قطب متضاد - اسپارتا و آتن - تسریع کرده بود.

دوران دویست ساله‌ای که ایران هخامنشی با یونان باستان در همزیستی و رقابت و کشمکش به‌سر برده و به‌عنوان عامل خارجی روی تحرک و جنبش یونانی-ها تأثیر مثبت گذارده و باعث شده بود قابلیت سیاسی و نظامی آنان افزایش یابد، در عین حال خلاق‌ترین دوران رشد فرهنگ و دانش و فلسفه یونان است. در این دوره، یونانی‌ها برای نخستین‌بار با همسایه قدرتمندی روبه‌رو شدند که نمی‌توانستند آن را با لشکرکشی‌های نوع ترویائی از پای درآورند. این قدرت از یک سو امکانات غیر یونانی آنان را تا حدی از چنگشان درآورد و آنان را بر آن داشت که تا اندازه‌ای خودکفا شوند و از سوی دیگر فن و صنعت پیشرفته‌تر و سربازان مزدور آنان را در خدمت خود گرفت و در نتیجه هم به‌رشد تولیدی و اقتصادی یونان کمک می‌کرد و هم نیازهای خویش را برآورده می‌نمود.

نویسندگان اروپائی مطالب زیادی در پیرامون جنگ‌های ایران با یونان نوشته و از زیان‌های آن یاد کرده‌اند. ولی به این نکته که ایران هخامنشی تا چه اندازه در پیدایش فرهنگ اجتماعی یونان باستان به‌طور غیرمستقیم تأثیر داشته است، اشاره‌ای نکرده‌اند.

تأثیر تضعیف قدرت هخامنشی بر سرنوشت دموکراسی یونان باستان

پیدایش قدرت ایران هخامنشی دویایه سیاسی و اجتماعی داشت: یکی لزوم ایجاد وحدت سیاسی و ملی اقوام ایرانی و دیگری رواج مناسبات اجتماعی پیشرفته‌تری از نظام برده‌داری دولتی و معابدی بین‌النهرین که دولت‌هایی مانند آشور و مصر نماینده آن بودند و همان‌سان که قبلا اشاره شد دچار رکود و بحران گردیده، بود. نظام هخامنشی به این مناسبات کهنه ضربه‌های کاری زد و با برقراری کشورداری ساتراپی باعث رواج مناسباتی گردید که نخستین عناصر مناسبات ارباب - رعیتی آینده را شامل شد. ازین نظرگاه نظام هخامنشی جزو مترقی‌ترین مناسبات اجتماعی عصر بود.

قدرت هخامنشی از نیمه قرن چهارم پیش از میلاد دچار ضعف گردید و در ربع آخر همان قرن به دست اسکندر مقدونی افتاد. تاریخ‌نویسان اروپائی از بین رفتن قدرت هخامنشی را به شیوه‌های متفاوتی تحلیل کرده‌اند. آنچه باید عجالتاً گفت این است که سقوط دولت هخامنشی به معنای از بین رفتن اقوام ایرانی بود و نه متروک شدن شیوه کشورداری ساتراپی را به دنبال داشت، چه مردم ایران دوباره به استقلال ملی و شکوفائی رسیدند و کشورداری و مدیریت ساتراپی نیز در امپراتوری اسکندر و جانشینان وی باقی مانده و رشد بعدی یافت.

آنچه باعث تضعیف دولت هخامنشی و در تحلیل آخر از بین رفتن آن شد، سیاست گسترش‌طلبی بود. این سیاست که جنگ جزو اساسی آن بود باعث فشار بیشتر بار مالیات‌های جنگی به‌گرده اقوام ایرانی و ملل وابسته گردید. علاوه بر آن بن‌بست این سیاست در این بود که اقوام و ملل تابعه از حق استقلال ملی خویش صرف‌نظر نکرده و هرگاه فرصت پدید می‌گشت به مقاومت در برابر دولت مرکزی می‌پرداختند و بدین‌گونه سبب تضعیف قدرت دولت هخامنشی می‌شدند. و اما این‌که اقوام ایرانی مغلوب اسکندر شده و نتوانستند از آزادی ملی خود پیروز - مندانه دفاع کنند، ریشه‌های دیگری داشت. مهم‌ترین آن ناهمگونی رشد اجتماعی و سیاسی مردم مملکت بود: ایران باستان دربرگیرنده ابتدائی‌ترین تا تکامل - یافته‌ترین شیوه‌های تولیدی و زندگانی اجتماعی بود. این ناهمگونی نشو و نما یک فرهنگ واحد ملی را که می‌توانست پشتوانه محکم قدرت ملی هخامنشی باشد، با اشکال روبه‌رو ساخته بود. ضعف فرهنگی نتیجه‌اش این شد که مردم ایران نتوانند به مقاومت یکپارچه برخاسته و دشمن ملی را بیرون رانند. تضعیف قدرت دولت هخامنشی در نیمه قرن چهارم قبل از میلاد، خلائی

در قلمرو وسیع منطقه نفوذ آن پدید آورد. از آنجا که دولت یونان در مقامی نبود این خلاء را پرکند، زمینه برای نفوذ قدرت سومی فراهم گردید و این قدرت دولت فیلیپ مقدونی بود که توانست حداکثر استفاده را از موقعیت بنماید. این وضع تناسب قوا را در منطقه به‌زیان ایران و یونان به‌هم زد و امکان داد تا فیلیپ مقدونی قدرت خود را تحکیم کرده و گسترش دهد. نیرو گرفتن دولت مقدونی نخست از میان برداشتن دموکراسی یونان را به‌دنبال آورد و سپس به‌اسکندر امکان داد تا به‌جهانگیری برخیزد.

با غلبه اسکندر بر دولت هخامنشی و مناطق وابسته به آن، نه به‌اصطلاح استبداد آسیائی از بین رفت و نه دموکراسی و استقلال دولت‌های شهری یونان تضمین شد. برعکس، اولی شکل هلنیستی به‌خود گرفت، از جمله بدین معنا که ساتراپ‌های اسکندری جانشین ساتراپ‌های هخامنشی شد و با برخی اصلاحات تکمیل گردید. دموکراسی یونان سرنوشت دیگری یافت: نه‌تنها امکاناتی را که در دوران همزیستی با هخامنشیان داشت از دست داد، بلکه اساساً از زندگانی نظامی و سیاسی رخت برپیمت و هلنیسم مقدونی‌مآب که ظاهراً محتوی یونانی ولی در واقع فقط نمای آنچنانی داشت، جای آن را گرفت.

تاریخ‌نویسی اروپا شکست دولت هخامنشی و غلبه اسکندر را بر ایران به‌نحوی دیگر تفسیر کرده و می‌کند. برای روشنفکر اروپائی فرض است که اسکندر بربرها را مهار کرده و فرهنگ و دموکراسی را نجات داده است. اروپائی در تمام عملکرد اسکندر حکمت و عقلانیت می‌بیند و از شکست ایرانیان خرسندی می‌کند. یک‌چنین تعصب اروپائی‌گری و برانداز یکجانبه تاریخ باستان آن‌قدر در اروپا ریشه دوانیده که حتی متفکران برجسته‌ای مانند هگل به آن آلوده‌اند. هگل اظهار عقیده می‌کند که پیروزی اسکندر غلبه تفکر اروپائی بر آسیاست، وی حتی اقداماتی مانند آتش زدن پرسپولیس را یک عمل صحیح می‌داند. برخورد نالانقدادی به آنچه که یونانی است، هگل را بر آن می‌دارد که در اوراق «فلسفه تاریخ» خود بنویسد: «زندگی یونانی یک عمل نمائی شاداب جوانی و واقعی بود. اخیل این نوجوان شعر سیما این زندگی را افتتاح کرد و اسکندر بزرگ آن نوجوان تاریخی آن‌را به‌فرجام رسانید. هر دو درگیر جنگ با آسیا بودند. اخیل به‌مثابه شخصیت مرکزی در عملیات یونان علیه ترویا ... اسکندر نوجوان دوم به‌مثابه آزادترین و زیباترین شخصیت عینی که زندگی خلق کرد، در پیشاپیش این زندگانی بلوغ یافته قرار می‌گیرد و انتقام‌جوئی علیه آسیا را تکمیل می‌کند» (هگل «فلسفه تاریخ»، مبحث «دنیای یونان»). خواننده‌ای که هگل را نشناسد فراموش می‌کند که با

اثری سر و کار دارد که موضوع آن فلسفه تاریخ، یعنی توصیف منطق تاریخ در عام‌ترین خطوط آن است.

از فخر و مباحاتی که اروپائی نسبت به فتوحات اسکندر می‌کند بگذریم، می‌توان گفت که جهانگیری وی تغییر تناسب قوا را به وجود آورد و نتیجه‌اش دست به دست شدن آن گردید، تغییر اساسی پدید نیاورد. اسکندر خواب آن را می‌دید که میان همه دولت‌ها و اقوام یگانگی به وجود آورد (رجوع کنید به م. م. دیاکونوف «تاریخ مختصر ایران باستان»، مسکو ۱۹۶۱ ص ۱۵۲-۱۶۱)، در حالی که پیامد عملیاتش خلاف آن را به میان آورد. امپراتوری ناهمگون او کمی پس از مرگش از هم پاشید و ساتراپ‌های مقدونی و یونانی مناطق تسخیرشده به جنگ با یکدیگر برخاسته و به جان هم افتادند. این رقابت‌های مسلحانه چه بسیار ثروت‌های مادی و معنوی مناطق درگیر را که از بین نبرد (در شوش تالار داریوش بزرگ خراب شد و از بین رفت). اسکندر به آسانی به بخش بزرگ جهان آنروز دست یافت، ولی نتوانست جهان‌داری کند. وی حتی نتوانست تضاد و دشمنی میان مقدونیه و یونان را به درستی حل کند. اسکندر از یک استعداد نظامی فوق‌العاده بهره‌مند بود، ولی سیاست‌مدار نبود و فرزاندگی و کاربری و نرمش کوروش بزرگ را نداشت. این کمبودها مانع آن گردیدند که اسکندر بدل به یک سازمانده و رهبر سیاسی برجسته‌ای گردد. بی‌تجربگی و بی‌توجهی وی باعث شد که ساتراپ‌های امپراتوری‌اش از همان آغاز سلطنت او به حیف و میل و حتی دزدی اموال و ثروت ملل و کشورهای تابعه برخاسته و دارائی معابد را نیز تصاحب کنند (رجوع کنید به م. م. دیاکونوف «تاریخ مختصر ایران باستان» ص ۱۵۱-۲۵۱). تاریخ‌نویسان اروپائی از تربیت فلسفی (ارسطویی) اسکندر سخن می‌گویند، اما واقعیت از این قرار است که وی یک فرمانده خشن و انتقام‌جو و نسبت به مخالفان بی‌امان بود. اسکندر وقتی پس از سال‌ها ناموفقیت و لشکرکشی به سردار گردن‌فراز سغدی که تن به خواست‌های او در نداده بود، دست یافت، بینی و گوش‌های وی را برید و بعد مرده او را به دار کشید. آن رادمردی و زیبایی که هگل در اسکندر مقدونی سراغ می‌گیرد، دست پرداخت شاعرانی نظامی‌وار بوده است.

ادامه دارد